

در آینه روزها



دکتر غلامحسین یوسفی

روزها «سیرگذشت». نوشته دکتر محمدعلی
اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، ۱۳۶۳،
ص ۲۸۹

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در ضمن خاطرات دوران کودکی خویش می نویسد: «در خیال پروریهای خود... الگوی انسان آرمانی که در برابر رویم بود، نه امیر بود و نه وزیر؛ قدرت و ثروت و بروییا در کار نبود، آنچه در آرزویم بود آن بود که روزی بتوانم کتابی بنویسم که «سرآمد کتابها» باشد. نمی دانستم چه کتابی، به شعر یا به نثر، آنچه در تخیلم می گنجید آن بود که جواب سؤالیهای انسانی در آن یافته شود. گرچه این آرزو برآورده نشد، در سراسر زندگی، حتی يك لحظه از تنیدن بر گرد آن غافل نماندم.»

دکتر اسلامی در راه رسیدن به این آرزو سخت کوشیده است. در زمینه‌های گوناگون: مقاله نویسی، سفرنامه نویسی، ادبیات و نقد ادبی، داستان و نمایشنامه نویسی، شعر و ترجمه قلم زده و اکثر آثار او بارها طبع شده و برخی از آنها به چاپهای هشتم و نهم نیز رسیده است و اینک به تجربه‌ای دیگر دست یازیده و آن نگارش کتاب روزهاست که حسب حال اوست و این گونه نوشته‌ها خود یکی دیگر از انواع ادبی است. نابجا نیست اگر بگوییم وی در راه حصول آرزوی خویش گامهای استواری برداشته و امروز یکی از نویسندگان شناخته زبان فارسی در دوره معاصرست، چندان که صرف نظر از عنوانهایی نظیر استاد دانشگاه، پژوهنده، منتقد ادبی باید گفت کسوت نویسنده‌گی بر او بیش از هر چیزی برآزنده

است، بخصوص با اندیشه پویا و نثر شیوایی که دارد. کتاب روزها شرح حال نویسنده را از چهار تا چهارده سالگی (۱۳۰۸-۱۳۱۸ ش.) در بر می گیرد و بی گمان قسمتهای دیگری در پی خواهد داشت که امیدست نوشته و منتشر شود. بدیهی است نگارش حسب حال و یاد خاطرات و روزهای گذشته برای هر کس بازسازی و بازنگری و احیاناً تأمل در آیام بی بازگشت عمر و چه بسا دل نواز خواهد بود اما نویسنده این کتاب برای این کار خود دلیلی خاص نیز دارد و می گوید: «من و همه همسنهای من - چند سال کوچکتر یا چند سال بزرگتر - ... پیام آور قرون هستیم، نسلی هستیم که گذشته‌های دور در وجود ما به دوران جدید پیوند خورده است، سری به گذشته داشته‌ایم و سری به آینده. هیچ نسلی - نه پیش از ما و نه بعد از ما - این امتیاز بی بدیل را نیافته است و نیاید که آنچه ما دیده‌ایم ببینند... این پنجاه سال میانه قرن بیستم ستیغ زمانهاست، چه‌ها که در آن نبوده؟ جنبش ملت‌ها و قومهای محروم، دو جنگ بزرگ جهانی، اوج و حضيض مکتبها و مراهما، برخورد نفرتها و ایتارها و آنگاه شکست تمدن صنعتی... در چه زمانی این همه برخورد اندیشه بود؟...»

نویسنده که با خیام و نگرانیهای آن مرد اندیشه‌ور از مرگ و زندگی کاملاً آشناست به نکته‌ای دیگر نیز اشاره می کند: «از همه اینها که بگذریم آیا این نوشتنها، بیاد آوردنها، بر سر مزار روزها بازگشتنها نشانه آن نیست که آرام آرام مرگ بر درمی کوید، و آیا همه اینها یکی از همان ترفندها نیست برای آن که ندای او را با بیم کمتر بشنویم، خود را با گذشته‌ها مست کنیم؛ و اگر روبرو دورنمای دیوار مرگ است، خود را بر پهنه گذشته بگسترانیم؟...» در هر حال روزها حاصل این اندیشه‌ها و یادآوریهاست که نوشته شده است و اینک در دسترس ما قرار دارد. نویسنده در مقدمه کتاب خویش وعده می دهد که «دیده‌ها و خواننده‌ها و شنیده‌های خود را با خلوص و خضوع» بپلم آورد. انصاف آن است که در نوشتن این حسب حال صمیمیت بخرج داده و آنچه را مربوط به خود و خانواده و محیط پرورش خویش گفتنی می دیده با صداقت نوشته است، بدون حقیقت پوشی یا خودنمایی و لاف و گزافهای ناخوش آیند. این حالت حتی کم کم بین او و خواننده پیوستگی و صفائی ایجاد می کند که آنچه را وی گفته براحتی می پذیرد.

نخستین فایده‌ای که از خواندن این کتاب حاصل می شود اطلاع بر چگونگی زندگانی در دهی دورافتاده از خطه یزد، با دوهزار تن جمعیت، در نیم قرن پیش است. تصویری که نویسنده از زندگانی مردم و جنبه‌های گوناگون آن بدست می دهد بسیار زنده و گویا و متنوع و نکته آموزست. شاید بتوان گفت هر چیزی در روستای کبوده (ندوشن) قابل توجه و در خور ذکر بوده



می کرد.»

نویسنده آن را گفته و تصویر کرده است: از حدود آبادی و جمعیت و آب و آبیاری و کشت و محصولات ده گرفته تا وضع معیشت مردم: دارا، نادار، خانه‌ها، لباسها، غذاها، ظرفها، ابزارها، دواها، پیشه‌ها، معاملات، اوزان، صنایع دستی، آداب و رسوم، افکار و معتقدات ساکنان ده، جنبه‌های مختلف خوب و بد زندگانی اجتماعی، روابط ساکنان ده با یکدیگر، با مأموران حکومت، برخورد آنان با مظاهر زندگی جدید، مکتب و مدرسه، ترانه‌های محلی و برخی اصطلاحات و بسیاری موضوعات خواندنی دیگر. این خصیصه نمودار نظر نکته‌یاب نویسنده و توجه خاص وی به جلوه‌های مختلف زندگانی اجتماعی است. بعلاوه وصف‌های جاندار او از مناظر و اشخاص و موضوعات، سبب می‌شود که خواننده تصویر آنچه را می‌خواند پیش چشم مجسم می‌بیند، از این قبیل است: وصف جوی آبِ ده، آلودگی آن، حمام ده، آهنگری و نعلبندی، خانه مسکونی خانواده، صبح روستا، بیابان و دنیای شبانی، نوای نی چوپان، طرز تلم زدن دوغ و بسیاری دیگر.

دکتر اسلامی چند سال پیش سرآغاز یکی از کتابهای خود، صفر سیمرخ، را - که بیشتر شامل سفرنامه‌های او به کشورهای دیگر بود - با این جمله آراسته بود: «به ایران، با کوبرها و کوهسارها و خرابه‌هایش». منشأ این دل‌بستگی به این دیار و مردمش، بخصوص به ده و بیابان و کویر و پهنه طبیعت در سراسر کتاب روزها دیده می‌شود. یک جا می‌نویسد: «از همین روزها و همین پایه بود که بیابان در ژرفنای زندگیم راه یافت و بعد ازان دیگر هیچ منظره‌ای هرچند غنی، هرچند سرشار از گل و سبزه و درخت، نتوانست در نظرم باندازه بیابان پرمعنی و رباینده باشد؛ مانند یک گورستان پهناور، دیار بی‌انتهای رفتگان، که در سینه برهنه خاموش خود، هزاران هزار روح، عشق، تپندگی و آواهای گنگ را پنهان داشته باشد؛ مانند دنیای عارفان، هم خاکسار و هم کیوان شکوه». «من این چند روزه در بیابان با مظاهر خالص و بی‌آزار طبیعت آمیخته می‌شدم، با حیوان و گیاه و خاک؛ تلطیف می‌شدم، هرچند آن زمان به این چگونگی آگاهی نداشتم و قدر آن را نمی‌دانستم.» به همین سبب است که وی مثل همه آشنایان با کویر و بیابان قدر آب را می‌داند و می‌نویسد: «ارزنده‌ترین ماده آب بود. ارزش اشک چشم داشت. می‌بایست در بکار رفتن، قطره قطره اندازه گرفته شود... درواقع زنده‌ترین نقطه ده آن جا بود که طشت تقسیم آب [را] گذارده بودند و آبیاری می‌کردند. آب که روی زمین خشک جاری می‌گشت، حیات را دررگهای آن می‌دواند. زمینی که تازه مشروب شده بود زندگی و نشاط ازان متساطع بود. برعکس، زمینی که از موعد آب خوردنش گذشته بود، حال رقت‌آوری داشت، گویی زبان داشت و التماس

دکتر اسلامی در گزینش و تصویر و نمایش اشخاص قابل ملاحظه، قریحه یک داستان‌نویس را از خود نشان می‌دهد. به این معنی که اشخاص را بصورتی چنان با روح و ملموس وصف می‌کند که می‌توان آنان را در نظر خویش تصور کرد، از این گونه است آقای بطحائی معلم مدرسه ده، یهودی پارچه‌فروش دوره‌گرد، بخشدار شاعر، سلطان بشیر و دیگران. در این کتاب نویسنده از پدر، مادر، خواهر، دایی، خاله و دیگر پیوستگان خویش بمناسبت سخن می‌گوید و احوال و افکار و منش هر یک و تأثیر آنان را در اندیشه و رفتار خویشتن بیان می‌کند. در این میان ایمان و روح توکل و اعتقادی که از وجود مادر می‌دمد گرمی و توان خاصی دارد. نویسنده در بیان اثرات این اعتقاد استوار در مردم آن ایام چنین می‌گوید: «از بحرانهای عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را بعنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیش آمدهای ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد؛ و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد...». «دلهره و ترس از فردا بهیچ وجه مانند اکنون شناخته نبود. توکل بود و این اعتقاد بی‌خدشه که «هر آن کس که دندان دهد نان دهد». می‌بایست جنبید و کوشش کرد، ولی هیچ کس به مغز خویش آن قدر زحمت نمی‌داد که خود را ضامن ثمره این کوشش بشناسد، تا اگر به نتیجه مطلوب نرسید دل شکسته شود. بقیه را به خدا واگذار می‌کردند. خود را از خدا طلبکار نمی‌دانستند که هر چیزی را افزون بطلبند...». بر اثر همین روحیه

است که وقتی نویسنده را برای ادامه تحصیل از ده به شارسان می فرستند مادر بر آن «توکل آهنین خود تکیه کرده» می گوید: «مادر پر و تو را به خدا سپردم». این «تو را به خدا سپردم» بی اندازه محکم و اطمینان آمیز بود. مانند آن که کسی سنگی را به کوهی بسپارد.» در برابر چنین مادری است که نوجوان کیوده سرفروید می آورد و زانوی او را می بوسد. چه تواضع شریفی!

جائی جائی که نویسنده بمناسبت از ایمان استوار مردم و یا تجربه های روحانی خویش سخن می گوید از مواردی است که نوشته او حالت و تأثیر خاصی پیدا می کند و در دل نافذست: «من به مادرم وعده داده بودم که در این سه روز [۱۹ تا ۲۱ رمضان] روزه بگیرم، یا لا اقل در یکی از این سه روز. روز ۲۱ رمضان که مقدس ترین روز بود به وعده خود وفا کردم. گرچه سخت، ولی تجربه شورانگیزی بود. خود را سبک تر می دیدم و احساس می کردم که به خدا و آسمان نزدیک تر شده ام... آزمایش اراده و آزمایش ظرفیت تحمل بود. طلب ثواب به آن معناست که خیال انسان راحت باشد که در ضعف انسانی خود، زبونی وجود ناچیز خود، هر چه از دستش بر آمده و از او خواسته اند کرده...» در مراسم عزاداری محرم «همه چشمها از کوچک و بزرگ، اشک آلود و دلها شکسته بود. چه انسانهای خوبی بودند و چه انسانهای بدی... ساعتی در این امر اشتراك پیدا کرده بودند که خالصانه در عزای «سرور شهیدان» شرکت جویند... همه به پای خود آمده بودند که ثواب و تبرکی ببرند، خود را بگشایند و سبک کنند. هر کس در هر مقام و قدرت و ثروتی بود... خود را خاکسار می دید... و به همین سبب آنچه می کرد با خلوص و صدق همراه بود. بشر را که نیاز به «خوب بودن» دارد، ولی غالباً در عمل بد می شود، ساعتی تلطیف می کرد.»

وقتی نویسنده از شنیده های خود در کودکی سخن می گوید و از سرگذشت ابراهیم (ع) و نمرود، اسماعیل (ع)، موسی (ع)، ایوب (ع)، یوسف (ع)، سلیمان (ع) و بلقیس یاد می کند، معلوم می دارد چگونه از خردسالی ذهن کودکان با قسمتی از عوالم روحانی و اخلاقی مانوس می شده است و تحت تأثیر آنها قرار می گرفته.

اما داستان آشنایی او با آثار ادبی فارسی - که اینک خود یکی از شیفتگان آنهاست - شنیدنی است و هم از ایام طفلی او سرچشمه می گیرد. از خردسالی مجذوب داستانهای فردوسی مانند کیخسرو و گیو و امثال آن می شود و از همان ایام «ایران ذره ذره در وجودش نشست می کند، مانند باران نرم که تا مغز استخوان زمین را می خیساند». بتدریج احساس ذوق ادبی می کند. بعد بتوسط خاله خویش با آثار سعدی آشنا می شود و درباره او می نویسد: «سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد،

آن قدر خود را خم می کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد... این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند، در عین حال نظیر حرف زدن او را هر روز در کوچه و بازار می شنویم. این صافی سخا اوست که سخن را می بالاید و در یک چشم برهم زدن - که ما نمی توانیم به شگردش پی ببریم - آن را از عادی بودن به «فوق العاده» و «فوق طاقت» ارتقاء می دهد: «سگی پای صحرائشینی گزید...»

«شنیدم که لقمان سیه فام بود...»، «یکی قطره باران زابری چکید...» این حکایتها، باضافه حکایتهای گلستان... که همگی عصاره تجربیات قرون در کشور ما و در دنیای اسلام بودند، جوانه های تخیل مرا با نسیم بسیار جان بخشی بارور می کردند.» محمدعلی اسلامی از همان ایام خردی بتدریج مایه فرهنگی کسب می کند. دیری نمی گذرد که به برکت مصاحبت دایی خویش، با متنوی مولوی و داستانهای آن روپرو می شود. برخی چون در مدرسه آنها را خوانده بود شناخته می نمود و برخی بکلی نامفهوم بود. در این زمینه می نویسد: «سالها می بایست بگذرد تا بتوانم به پهناوری شگرف و هولناک این منبع بی بیرم که چشم در برابرش سیاهی می رود، تنها نبوغ صخره مانند و بی پروایی چون او می توانست به تمام ظریف کاریها و صنعتگریهای شعری پشت پا بزند و کلام را بسادگی همان حرف زدن توی کوچه و بازار جاری سازد؛ با همان تمثیلهای و تشبیه های روزمره؛ و با این حال، شیرینی و لطافتش کمتر از اعجوبگیش نباشد.»

کم کم خود او نیز گهگاه شعر رثائی و غزل می سراید و گرایش به ادبیات و شعر، به او دلخوشی تازه ای می دهد. به دو کتاب دیگر نیز دسترسی پیدا می کند: دیوان حافظ و دیوان قآنی.

احساس او در برابر شعر حافظ چنین بوده است: «غزلها به نظرم عجیب می آمد، نه می توانستم از آنها دل برکنم و نه معنی آنها را دریابم. ترکیب کلمات طوری بود که گویی از عالم دیگری سخن می گوید، عالمی که نه بتنهایی آسمانی است و نه بتنهایی زمینی... جهانی را بجلوه می آورد که هم در برابر ما بود و هم نبود. معشوق، در عین آن که می شد دست بر تنش سود و گیسویش را گرفت، مانند پریها ناگهان غیبش می زد، از چنگ بدر می رفت. با آمیختگی بوها و رنگها و تلاژها، غیبت و حضور.»

اما در مورد قآنی: «قصیده ها مطمئن و سنگین بود، صلابتی داشت. قدرت بیان و ذخیره سرشار لغتی او را تحسین می کردم، گرچه معنی بسیاری از کلمات برایم روشن نبود.» و سرانجام، آشنایی با شعر ملك الشعراء بهارست و دیگر شاعران.

اظهار علاقه و توجه نویسنده به تاریخ این سرزمین و مردم آن در خلال صفحات کتاب دیده می شود و نیز انگیزه این اندیشیدنها

جائی جائی از قلم او می تراود.

بی گمان این خوگیری با شعر و ادب فارسی و فرهنگ و تاریخ ایران از روزهای کودکی، و بعد کسب معرفت بیشتر در این باب، قریحه روشن محمدعلی اسلامی را پرورش داده و او را به جایگاه امروزین رسانده است. بنابراین اگر در تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان در این زمینه‌ها، پیش از مدرسه و در مدرسه، کمبودی دیده شود موضوعی است مهم که باید به آن اندیشید و از خردی که بهترین ایام آمادگی و فراگیری است، آنان را با آنچه آموختنی است آشنا کرد.

نویسنده روزها در گزارش و پرورش مطالب و صحنه‌ها و نمایش اشخاص و ادای مفاهیم از نکته‌اندیشی و نکته‌گویی و نقدهای ظریف و احياناً طنزی لطیف فارغ نیست و به این طریق بر لطف و کشش کتاب افزوده است.

در آثار دکتر اسلامی ندوشن بی گمان شیوه انشای او در خور توجه است. نویسنده در این کتاب به اقتضای موضوع - که گزارش احوال و شرح حوادث زندگی روزانه است - نثری ساده و روان و نزدیک به شیوه گفتار اختیار کرده است. حتی برخی کلمات محاوره‌ای (نظیر: می غرُنَبید، خلواره آتش) و بعضی کلمات اصطلاحات محلی (مانند دُبر: برغاله نر دوساله اخته شده، چِش: بزغاله نر یک ساله اخته شده) بمناسبت در نثر او دیده می شود که هر دو صفت بجاست و متناسب.

آن عبارات لطیف شاعرانه و کرشمه عطر آگینی که نثر دکتر اسلامی در دیگر آثارش به این صفت ممتاز و از آنها سرشار است، در این کتاب به آن حد مجال بروز نمی یابد زیرا موضوع سخن چنان حالتی را ایجاد نمی کند مگر در مواردی محدود متناسب

نظیر برخی صحنه پردازیهای گوناگون، وصف نوای نی چوپانان، بعضی قسمتها از سرگذشت کوکب - که شاید مفصل ترین بخش کتاب است - و یا هر جای دیگر که مطلب اقتضای آن دارد که کلمات و نثر کتاب به سوی افقی دورتر و بلندتر به پرش درآیند و معانی ظریف تری را به خواننده القاء کنند. بعضی از این گونه موارد را بمناسبت در ضمن این نوشته آورده ام. اصل آن است که نویسنده بتواند مطلب خود را بصورتی متناسب با موضوع به خوانندگان ابلاغ و منتقل کند. نویسنده روزها در این کار کامیاب بوده است و صورت و نحوه بیان شایسته‌ای از برای نقل سرگذشت خویش برگزیده است.

در نثر کتاب گاه کلمات کمیاب و رسایی دیده می شود که مغتنم است مثل: «ترسالی، عصرگاه، غروبگاه، شبگاه، پرهیزانه، آب‌زا، ماستینه، خربان و...» برخی از آنها رنگ محلی دارد اما بعضی دیگر معلوم نیست حاصل مطالعه و پدیده ذهن و قلم نویسنده است یا از لهجه مردم ندوشن و یزد و اطراف آن.

در کتاب جائی جائی کلمات و اصطلاحات محلی دیده می شود با توضیح مختصری در حد لزوم و گاه محتاج توضیح (مانند «لردگاه»: میدان). بی آن که بتوان از نویسنده توقع داشت نوشته خود را بی سبب از واژه‌های محلی پُر کند شاید موضوع کتاب در بعضی جاها بتواند پذیرای کلماتی بیشتر از این گونه باشد. در مورد «چوب قَط» (باریکه چوبی برای نگاه داشتن حساب نسیه مشتریان در نانوائیها و قصابیها) - که ظاهراً تلفظ لهجه محل چنین بوده است و همان را در کتاب آورده اند - می توان افزود که در خراسان این کلمه «چوب خط» گفته می شود و در لغت نامه دهخدا نیز به همین صورت آمده است.

به نظر بنده بجای «مناسک سیزده بدر»، «مراسم سیزده بدر» و بجای «عطشان زدگی»، «عطش زدگی» مناسب تر است. ترکیب «سنگ تمام گذاردگی» در زبان فارسی کمی دراز می نماید. تعبیر «می بایست بقیه مخارج منزل را ببوشاند» (= تأمین کند) - که ظاهراً نوعی تأثیر ترجمه است - با نثر فصیح و زیبایی دکتر اسلامی ناسازگار است. شاید نویسنده تحت تأثیر لهجه محلی پسوند «-ک» را برای نوعی تصغیر یا تحبیب، مکرر بکار می برد که ناروا نیست و دز زمره سلیقه است. اما گاهی برخی از آنها در ترکیب کلمه بر اثر برخورد دو حرف صدادار با یکدیگر کمی ناهموار بلفظ درمی آید مثل «جوجه اکها، برغاله اکها، دسته اک». بعضی اشتباهات چاپی نیز بنظر رسید که صورت درست آنها را یادآور می شود: «یا محول الخول والأحوال»، «مخفه» (مگر تلفظ محلی با ضم اول بوده باشد؟)، «آبهت» (با تشدید باء)، «هیكل سمین».

این نکته‌ها بسیار جزئی است که ضمن مطالعه بخاطر رسید. بنده کتاب روزها را با علاقه خواندم و ازان بهره بردم. بی گمان این جاذبه و گیرایی ناشی از مطالب کتاب و نثر پر توان و گویا و روان نویسنده آن است.

حسب حال نویسی - چنان که در جای دیگر بحث کرده ام^۱ - خود یکی از انواع ادبی است و ممکن است بسیار خواندنی و دلکش و بخصوص از لحاظ اشتغال بر تجربه‌های ادبی نویسندگان و شاعران و دیگر طبقات بسیار سودمند باشد. از این رو باید امیدوار بود که دیگر اهل قلم نیز در این زمینه هر چه بیشتر بنویسند و ادبیات فارسی از این نظر هم غنی شود. با آرزوی تندرستی و توفیق نویسنده گرامی دکتر محمدعلی اسلامی خود را به مطالعه دیگر بخشهای روزها نوید می دهم.

(۱) مناسک جنبه دینی و عبادت دارد.

(۲) عطشان خود صفت است بمعنی تشنه و آرزومند؛ معمولاً جزء اول این ترکیبها اسم است نظیر: غمزدگی، آفتاب زدگی، آفتاب زدگی، سرمازدگی، حیرت زدگی...

(۳) رک: دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۸، ۲/ ۳۶۱-۳۶۴.